

وقتی پیشنهاد مصاحبه درباره «ابراهیم منصفی » را دادم، پذیرشش را منوط به این کرد که هر چه می گوید بی کم و کاست منتشر کنم. اما در طول مصاحبه به نام کسانی می رسید، به علت بچه محلی و قربانت نَسبی سانسور یا تأکید بر ننوشتن نامشان می کرد! گاهی نیز مردم می ماند در گفتن قضایایی اما دوباره تجدید نظر می کرد و می گفت: «چرا نگویم بهتر است همه چهره ی واقعی ابرام را بشناسند »!

دلگیر بود از ابرامی که دیگران ساخته اند و می گفت: رامی اینک متاعی است در دست کاسب کاران هنری، برخی ابرام را مصادره کرده اند و اجازه نزدیک شدن دیگران را به ابرام نمی دهد، جامعه ی فرهنگی بندرعباس تمام ناتوانی های خود را پشت سر ابراهیم منصفی قایم کرده است، آنان دوست ندارند بابت کارهای شان هزینه بدهند و با قایم شدن پشت سر منصفی حرف های خودشان را می زنند! ابراهیم منصفی آنها یا صوفی و ریشوی متفکری مانند گوروهای هندی است یا نویسنده ای سر در کتاب، که تمامی تئوری های ادبی را از رولان بارت بهتر بلد است.

«عبدالرحمان محب» چهره ای آشنا برای فرهنگ و هنر بندرعباس است. عبیدی محب دستنی در موسیقی نیز دارد. ترانه سرا است و در اواسط دهه ی ۸۰ کتابی تحت عنوان «ترانه های کوچک عبیدی» منتشر کرد. حشر و نشر فراوانش با منصفی با توجه به اینکه از او ۲۶ سال کوچکتر است. از او فردی مطلع در باره ی زندگی ابرام ساخته است.

او می گوید: «ابرام بچه محل و دوست پدرم بود. از بچگی ترانه های ابرام را با پدرم گوش می کردم، یادم است، کودکی بودم که تازه به سن تشخیص رسیده بود و کنجکاو و بچگانه ام در مورد همه چیز بود، شبی در آغوش پدر زیر گرمای لذت بخش پتو خوابیده بودم، صدایی با لپهجه ای آشنا از ضبط صوت بیرون می آمد و گرمای پتو را در سرمای زمستان دوچندان می کرد، از پدر پرسیدم ؛ این صدای کیه؟ پدرم گفت: صدای مُنصفَا!»

برای اثبات سخنش سرنو می کند. عکس های تولد پدرش «محمد وحید الدین محب» که در آن ابراهیم منصفی نیز حضور دارد، کتابی از کتابخانه اش بیرون می آورد و امضای ابراهیم منصفی با دست نوشته ای از او در اول کتاب، تاریخ یادداشت سال ۴۶ است. کتاب نامش «راهنان و توسته ایستگو» اثر معروف شیلرلر نویسنده بنام آلمانی است، عبیدی برای هر سخنتش می خواهد سندن رو کند، عکس های ابرام را نشان می دهد، و ادعا می کند. بسیاری از عکس های رامی را از او به سرقت برده اند، یا به امانت برده اند و پس نیاورده اند!

عبیدی طولانی حرف زد، چانه اش که گرم شد بی پرده شد! حرف هایی که امکان نوشتش میسر نیست و یا نیاز به تلطیف دارد، زیاد گفت! حاشیه فراوان رفت. توضیح در مورد حواشی زیاد گفت. نزدیک به ۴ ساعت حرف زد و موقع خداحافظی هنوز حرف فراوان برای گفتن داشت.

● **جناب محب پیش شرط مصاحبه را گفتن واقعیت در مورد ابراهیم منصفی عنوان کردی، به نظرت چه واقعیت هایی در مورد زندگی ابراهیم منصفی هست که گفته نشده است؟**
**○** در مورد ابرام هرچه از مرگش بیشتر فاصله گرفته ایم، افسانه سازی ها بیشتر شده است. زیادی گفتن از ابرام توسط افراد غیر مطلع نوعی پرگویی خطرناکی است که چهره واقعی او را مخدوش می کند. اگر عکس های ابرام که در این سالها منتشر شده است، ببینید او مردی است ریشو و متفکر که شبیه گورو های هندی مثل «شو» است. ببینید من با ابرام مرتبط بودم، در تمامی این سالها ابرام فقط دو بار ریش گذاشت، یک بار زمانی که تحت تاثیر کتابهای «رابیندرانات تاگور» نویسنده معروف هندی- بنگالی و برنده جایزه نوبل ۱۹۱۳ و نویسنده «گیتانجالی» بود، چون ابرام سبزه رو بود ریش بلند گذاشت تا شبیه تاگور شود! دهقه دیگر زمانی بود که مقداری ال اس دی دوستانش از خارج آورده بودند و او تحت تاثیر مصرف آن ریش گذاشت و مانند بیهی ها هر وادی بی خیالی سیر و سلوک می کرد!

من قصد لاپوشانی هیچ چیزی را ندارم! اگر حقیقت در باره ی ابرام گفته نشود، خیانتی به عنصر حقیقت است. به تاریخ شهرم خیانت کرده ام، من یکی از شاهدان عینی زندگی ابراهیم منصفی بودم، این را هیچکس نتواند منکر شود. این را می توانید از نوشته ها و یادداشت هایی که خطاب به من نوشته است تشخیص بدهید! ترانه های از ابرام پیش من هست که هیچکس ندارد و ندیده است!

در کتاب «ترانه های رامی ابراهیم منصفی» ۱۴ ترانه از دیگرن با نام رامی چاپ شده است! جای تائف برای جمع کسانی دارد که این کتاب را چاپ کرده اند و ترانه های دیگرن را به نام رامی قالب زده اند، مگر هر آوازخوانی ترانه خواند آن ترانه را خود سروده است؟!

**مانند منصور نعیمی، ناصر منتظری، سید علی حسینی و ... با همت حسام الدین نقوی در نیمه دهه هشتاد چاپ شده بود؟**

○ حسام الدین نقوی هیچ کاره بود! در واقع همه کاره ناصر منتظری بود! و دیگران نیز سَمَبل بودند!

● **بگذاردید به صورت کروئولوژیک و روشمند پیش برویم، کتاب چه اشکالی داشت؟**

○ غیر از آن ۱۴ ترانه سرقتی که از دیگران بود و بابت آن جمع تدوین گران از سراینده های آن ترانه ها هیچ وقت عذر خواهی نکردند، رسم الخط کتاب با رسم الخط رامی تفاوت داشت!

● **وارث معنوی یا وکیل آثار ابراهیم منصفی چه کسی یا چه کسانی بودند؟ آیا مرحوم حسن کرمی بود؟ حسام الدین نقوی بود؟**

○ هیچکدام! حسن بنی هاشمی بود. ابرام وصیت کرده بود آثارش در اختیار حسن بنی هاشمی باشد و او اختیار چاپ آثارش را دارد. آن زمان بنی هاشمی حالش خوب بود و در دویی زندگی می کرد، خود حسن بنی هاشمی شاکي بود که دفاتر شعر و فیلمنامه هایی که ابراهیم منصفی نوشته بود و امید داشت روزی بنی هاشمی بر خواهد گشت و این سناریو ها را فیلم خواهد کرد، گم شده است!

بنی هاشمی وقتی دادگاه می رود برای گرفتن دفاتر شعر و آثار منصفی ۴ دفتر تحویل او می شود و می گویند تنها ماترک معنوی منصفی همین ۴ دفتر است!

● **جناب محب می خواهید زمان بندی شده برویم پیش، منصفی در تیرماه ۷۶ فوت شد و حسن بنی هاشمی آن زمان در دویی زندگی می کرد، بنی هاشمی کی به بندرعباس آمد و آثار منصفی را از دادگاه تحویل گرفت؟**
**○** زمستان بود، سالش را نمی دانم! یابد همان سال ۷۶ بوده باشد! مدت زیاد از مرگ منصفی نمی گذشت! آن زمان حال بنی هاشمی خوب بود.

## گفتگو

سال سوم/ شماره ۲۵ /شنبه ۲۳ آذر ۱۳۹۸

### گفتگو با عبیدی محب در باره ی زندگی ابرهیم منصفی

# اگر ابرام زنده بود از ابرام ساختگی می گریخت

**من قصد لاپوشانی هیچ چیزی را ندارم!**

**اگر حقیقت در باره ی ابرام گفته نشود،**

**خیانتی به عنصر حقیقت است. به تاریخ شهرم**

**خیانت کرده ام. من یکی از شاهدان عینی**

**زندگی ابراهیم منصفی بودم، این را هیچکس**

**نمی تواند منکر شود. این را می توانید از**

**نوشته ها و یادداشت هایی که خطاب به من**

**نوشته است تشخیص بدهید! ترانه های**

**از ابرام پیش من هست که هیچکس ندارد**

**و ندیده است!**

○ هر کسی این کار را کرده بود یا با واژه آشنا نبود و بار معنایی کلمات را نمی شناخت یا تمعدی در کارش بودم. دیوانه شدم ! چهار شب پیش هادی شهپوری آخرین نامه را از رامی برایم آورد و تاکید بر دیدنش داشت!
○ **نقاضای ابراهیم منصفی در نامه هایش از تو چه بود؟**
○ بیشتر دلنگی هایش بود به نوعی مجرم اسرار و راز دارش بودم!
○ **نامه ها و یادداشت هایی از او نزد شما دیدم که نقضای خرید دارو داشت، مفاد این یادداشت چه بود غیر از خرید دارو چه بود، مثلاً نقضای دیگری مثل پول نداشت؟**
○ هیچ وقت از من پول نخواست، بیشتر خرید دارو بود.

○ اما حقیقتی را می خواهم بگویم، این را به حساب آن نگذارید که می خواهم منی بر ابرام که دستش هم از دنیا کوتاه هم هست، بگذارم!

○ **من هیچ ربطی به هیچ قضیه ای نمی دهم و به حساب هیچ چیز هم نمی گذارم، شما بفرمایید!**
○ من در شرکت دیداس کار می کردم، حقوق که می گرفتم، می رفتم بازار یک شلوار رنگارنگ برای خودم می خریدم و یک دانه هم برای ابرام، یک پیراهن برای خودم می خریدم یک پیراهن برای ابرام ( بلند می شود به سمت کمندش می رود و از کمندش پیراهنی را بیرون می آورد و نشانم می

○ **من در شرکت دیداس کار می کردم، حقوق که می گرفتم، می رفتم بازار یک شلوار رنگارنگ برای خودم می خریدم و یک دانه هم برای ابرام، یک پیراهن برای خودم می خریدم یک پیراهن برای ابرام ( بلند می شود به سمت کمندش می رود و از کمندش پیراهنی را بیرون می آورد و نشانم می**

○ **نه کاملاً، هادی شهپوری که خودش آنجا بود می گفت: تانکر آب هم بود، آب چون مانده بود خوزه زده بود، برادران منصفی گفتند؛ آب کثیف است و بهانه نبود آب تمیز جسد را به باغو بردند.**
○ **جسد را به موقع آنجا رسیده بودم الم شنگه راه می انداختم! و نمی گذاشتند آب بریزند.**

○ **شما گفتید ابرام وصیت کرده بود که جسدش در کلاتو به خاک سپرده شود؟**

○ **بله، دهپا بار به خودم گفته بود، در ثانی تمام رفقایاش آنجا دفن بودند. گفته بود مرا در باغو دفن نکنید، مثل اینکه فهمیده بود که می خواهند از او بت بسازند، به خدا انگار فهمیده بعد از مرگش می خواهند چه کارش کنند!**
○ **قبره ای بسازند و بگویند؛ آرامگاه ابراهیم منصفی شاعر بزرگ بندر! همیشه این شعر میزاده عشقی زمزمه اش ترم بود،**

○ **در حیرتم از این مردم سب/ طایفه زنده کش مرده پرست/ تا زنده بود زنده کشندش به جفا/ وقت مردن به عزت بیزندش سر دست،**
○ **می گفت؛ مردمان ما اینگونه مردمانی هستند!**

○ **این شعر را برای دوستش مهدی درستی سروده و تقدیم کرده است؛**
کاش آدم شونتست هر جا شه رفته / هر جا شه خافته، هر جا شه گفته / کاشکه شیوده آدم هر جا شه مُرده/ کاشکه تبسم از لزون کس پاک شوَناکرد/

○ **ای خلق نادون هر ساله تو سر خوک خاک شوَناکرد ...**

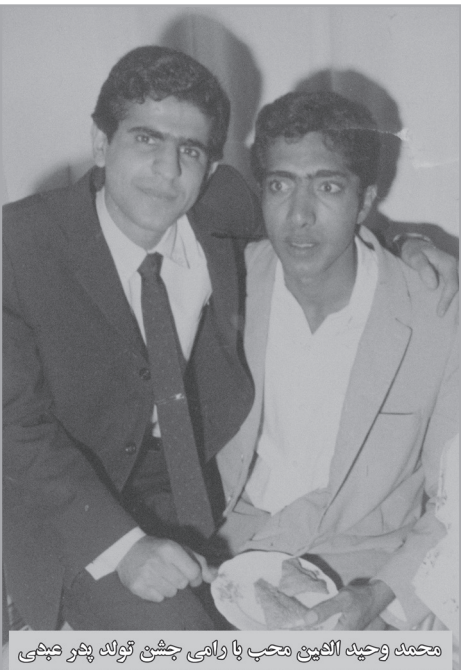
○ **رسیدم کلاتو، دیدم هیچکسی نیست! فکر کردم دفنش کرده اند! با خودم گفتم نباید به این زودی دفنش کرده باشند!**
○ **یک آقای کردی نگهبان گورستان بود، از او پرسیدم ؛ جماعت همراه جسد کجا هستند؟ گفت: جسد را بردند بندر !**

○ **کلاتو در زمان شهردار شدن محمد شریف شهپوری یک سری مجوزها برای برق و آب بردن گرفت و گورستان کلاتو دارای آب و برق شد.**
○ **این با بگویم کلاتو فقط گورستان اهل سنت نیست، قسمتی از گورستان کلاتو جدا از دیگر قبور، گورستان اعدامی ها می شدند و تفکیکی نبود!**

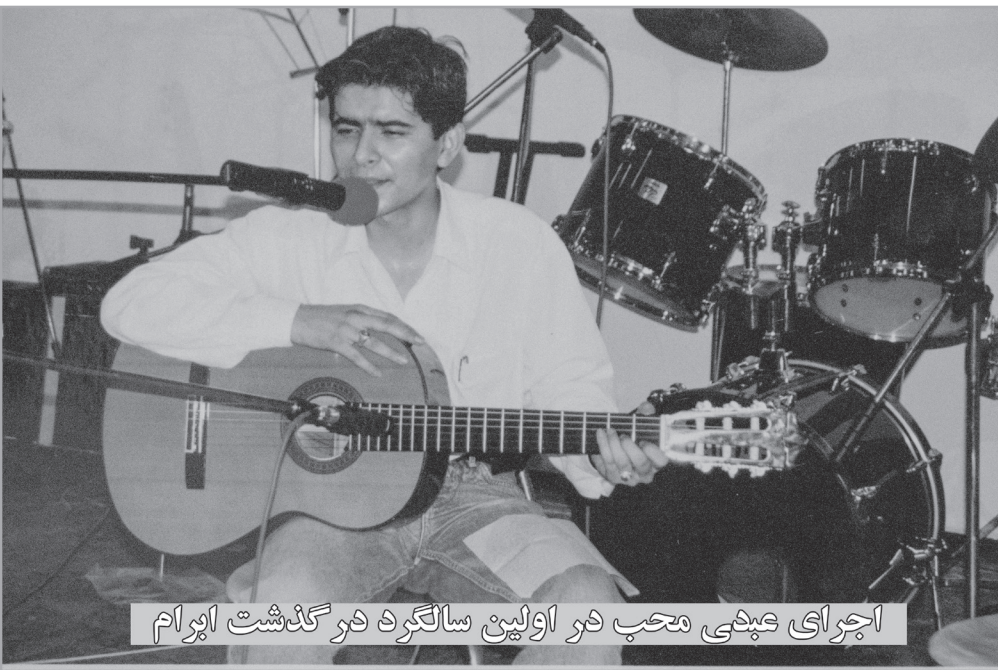
● **مگر قبور اعدامی های دهه شصت در گوشه ای از بهشت زهرای قدیم بندرعباس روبروی زمین ورزشی نبرد خارج از محدوده قبرستان مسلمانان موسوم به لعنت آباد نبود؟**
○ **بله، در اواسط دهه شصت اجازه دفن اعدامی ها در محدود لعنت آباد هم نمی دادند، و اعدامی های سال های بعد در کلاتو دفن شدند!**
○ **کلاتو گورستان سوورویی ها بود و موقوفه حاجی محمد علی گلشن است. تا قبل از انقلاب، مردگان اهل سنت بندری در گورستان هایی که بین اهل سنت و شیعه مشترک بود، دفن می شدند و تفکیکی نبود!**

● **خب تا آنجا رسیدیم که جسد را سمت باغو انتقال داده بودند، بعد چه شد؟**

○ **من فکر کردم برده باشندش سمت سردخانه، جوان بودم و احساس مسئولیتی و عرق بچه محلی داشتم. قضیه را از نگهبان گورستان پرسیدم. گفت: برادرانش نگذاشتند اینجا دفن شود، تانکر آب در باغو بود، اما برادرانش شخصی دادند که آب توی تانکر کثیف است، سنگ مرده شوَرخانه کثیف است. اینگونه بود که نگذاشتند کلاتو دفنش کنند.**
○ **من که بندر رسیدم هوا روشن بود اگر می خواستند می توانستند دفنش کنند ...**



محمده وریخه الکهنجی محب با رامی، چشپ گزوله پندر پهنی



**اجزای عبیدی محب دو اولین ساکنرد دو گذشت ابرام**



مگر ممکن است ابرام به من گفته باشد، به مادرش نگفته باشد؟ به خاله اش نگفته باشد؟ به آقای نیکخواه شوهر خاله اش نگفته باشد؟ یا به هادی نگفته باشد؟

○ **هادی شهپوری می گفت؛ قوم و خویشان مینایی ابرام گورستان را روی سر گذاشته بودند، غش می کردند و از حال می رفتند. من خودم بارها دعوی آنها را با ابرام دیده بودم، یکی از آنها به در خانه حاجیه میریم آمده بود و با ابرام دعوا گرفته بود که آبروی ما را با این کارهایت برده ای! من سر صحنه حاضر بودم، ناراحت شدم، اجازه خالت را به من نمی دادا واقعاً به من بر می خورد؛**
گفتم؛ چه می گی مردا! اما ابرام صورانه علقه های برادری را نمی گسست!

○ **در بین اینها فاطی مُرد تر از بقیه بودا تکلیفش را روشن کرده بود، ارتباطی با برادران ناتنی اش به جز ابرام نداشت!**

○ **اما ابرام با برادران کوچکش ارتباط برادرانه داشت از بس که با محبت بود. ابرام با تمام جفاهای که در حقش کرده بودند، وقتی که جلال بی خانمان شد، آورد پیش خودش!**

○ **در همان دوره، کسانی بودند که دفتر شعرهای ابرام را برگ برگ با ثمن بخی می خریدند!**

○ **هیچکس در محله خیر از سرنوشت جسدابرام نداشت، فقط خیر داشتند ابرام فوت کرده است!**

○ **صبح حاجیه میریم می رود بیدارش کند، تنش هنوز گرم بود، هر چه صدایش می کند، بیدار نمی شود.**

● **این حادثه توی خانه دخانیات رخ می دهد؟**

○ **بله، قرار بود مجید منصفی سر ملکی موروثی در میناب به اتفاق ابرام میناب بروند، ابرام گفته بود؛ من چیزی از این ملک نمی خواهم، هر چه به من می رسد به شما می ببخشم. اما واگذاری ملک به وراث نیاز به تشریفات قانونی داشت.**

○ **در فیلمی او می گوید؛ نامادریم به من رنگ زد و گفت ابراهیم مرده است، همه اش دروغ است، نه رنگی زده و نه تماسی داشته است!**

○ **قرار بود بروند میناب سر همان قضیه ملک موروثی، ابرام دست خطی بدهد، سر و کله مجید که پیدا می شود، حاجیه میریم می گوید؛ ابرام خواب است و بیدار نمی شود!**

○ **می بینند که تنش گرم است اما گرمی تنش از نفس داشتن نیست، ضعف ناشی بدن سبب می شود پتو روی خودش بکشد، تابستان بود و کولرها هم روشن ...**

○ **این بار ابرام اشتباهات دفعات قبل را نکرد. ده بار زمانی که انتحار کرده بود، خودم سر رسیدم، البته سر وقتش نبود. یعنی هادی شهپوری و دوستان دیگرش او را زده بودند. در خانه ابرام در چاه محمودی چند اتاق بود که حاجیه میریم به بنگالی ها اجازه داده بود، از بنگالی پرسیدم ؛ ابرام کجاست؟ ما با تکلان با خودم گفت؛ چشمش عکس نداشت! تانکیگ نمی کرد بردنش هاسپیتال!**

○ **گفتم؛ کدام هاسپیتال؟**
گفت؛ ای دولت نوا!

○ **وقتی من رسیدم بیمارستان، هر چه توی برگه های ایستگاه پرستاری و نگهدیانی جستجو کردم نام ابراهیم منصفی را ندیدم. هادی شهپوری برای اینکه چی نگویند در شهر که ابراهیم منصفی دوباره خودکشی کرده است او را ابراهیم منصفی معرفی کرده بود. هادی برای اینکه حیثیت او حفظ شود این کار کرده بود!**

○ **دکتر مجالشی به من گفت؛ برو دور و برش بگرد ببین چه فرصی خورده است!**

● **در فیلم “چی چکای شب” ره فاریدی، رحمان رکنی می گوید؛ او ۱۲۸ بار خودکشی کرده ( البته از قول خود ابرام که به رحمان گفته است) و رحمان در ادامه به شوخی به او می گوید؛ تو در هیچ کاری موفق نیستی، حتی خودکشی!**

○ **۶ خودکشی اش را خودم در جریانم! سه مرتبه با قرص بود، سه مرتبه به اشکال دیگر، از وضعیتش خیر داشتم، یک مرتبه رگ دستش را زد ( برید) یک مرتبه خودش را در آرز زد و اگر بنگالی مستاجر خانه حاجیه میریم نمی دید و زیر پایش را نمی گرفت و من سر نمی رسیدم و با فندک طباب را پاره نمی کردم، مرده بود!**

○ **طباب را سوزاند، دستم هم سوخت (آثار سوختگی انگشتانش را نشان می دهد)**

○ **یک بار در توالف خانه شان سوزن هوا به خود تزریق کرد. ابرام مواد تزریق نمی کرد!**

● **این اتفاقات مال قبل از فروش خانه چاه محمودی و نقل مکان به خانه دخانیات است؟**

○ **بله، مال زمانی است که در نزدیکی خانه ما سکنا داشتند و می توانستیم بیشتر همدیگر را ببینیم!**

○ **هادی شهپوری برایم لک زد؛ توی مراسم خاکسپاری حفصه نیکوگام فقط حق حق گریه می کرد، فاطمی منصفی سیگار می کشید و راه می رفت و با خودش حرف می زد، از میان شوهرانش فقط او بود!**

○ **برادرانش هم رگ غیرت شان به جوش آمده بود، خانواده منصفی خانواده منصفی در مسائل مذهبی بودند، می خواستند ابرام را به نام خودشان تمام کنند. اجداد ابرام تعزیه گردانان بنام منطقه شهوار و میناب بودند.**

○ **منصف نیای اغلای رامی مرتبه سزای پر آوازه میناب بود. هنوز نسخه های او در منطقه جزو نسخ معروف است. خود رامی در خردسالی نقش های علی اصغر و علی طفلان مسلم را بازی می کرد.**

○ **نقش هایی که به قول رامی به اجبار به او سپرده می شد. خیلی از چیزها را من از زبان رامی نمی توانم فاش کنم ؛ بعضی می کند و اشک در چشمش حلقه می زند و آب هاشن را قورت می دهد ...**

○ **رامی می گفت؛ در زمان ایفای نقش دو تن مسلم مادرم از پشت جمعیتی که تعزیه می دیدند، می آمد که مرا نگاه کند، به من گفته بودند مارت فاحشه است! من هم عاشق مادرم بودم و برایم این حرف ها درباره مادرم سنگین بود، پیش خودم می گفتم فوفش فاحشه است اما مادر من است!**

● **در حوصله این مصاحبه شاید نتجند!**

○ **بله، با زور او را از مادرش جدا کردند و تحویل پدر بزرگ و مادر بزرگ منتعب اش در بت گورو( بتکده هندوها) دادند. با زور زشت دادند!**

● **این آسیب حالی است که ابراهیم در خردسالی اش می بیند و به حالت دوگانگی و پارادوکسی در زندگی ابرام پیش می آید. از چینی این زندگی سخت سبب بالندگی هنری ابرام می شود و از طرفی آسیب فراوان روحی به او وارد می کند.**

○ **ابراهیم را که از مادرش جدا می کنند می سپارندش به پدر و مادر پدری اش. یک پولی هم پاسبان منصفی به پدر و مادرش می پردازد که فقط پیش مادرش نباشد! ابرام خودش می گفت؛ من تصویر روشنی از مذهب نداشتم، خیلی خردسال بودم به اجبار نقش هایی در تعزیه به من واگذار می کردند، هر چه من بزرگتر می شدم نقش قدسی دیگری به من سپرده می شد...**

● **پس از خاکسپاری جو محله چگونه بود؟**

○ **هادی شهپوری با خودش حرف می زد و هر چیزی از او می پرسیدی تا ۸- ۷ ساعت می گفت؛ هلا... ها... و زیر لب تکرار می کرده لامصب رفت! هادی سالها پاک بود به ابرام پیشنهاد پانگی می داد اما ابرام با توجیحاتی مانند اینکه بیمار است ، مساله را پرت می داد، خیلی به هم ریخته بود احتمالاً همان روز پس از سالها لغزش پیدا کرد.**

● **گفتنی جریان یادداشت هایی که برایت می فرستاد و در آن تو نقضای خرید قرص از داروخانه شده بود، چه بود؟**
○ **برای خلاص کردن خودش برنامه ریزی می کرد. یعنی مرگی با برنامه، به جز من به دیگران نیز می سپرد که برایش قرص بخرند. قرص ها را ذخیره می کرد تا در فرصتی مناسب به سر وقت خودش برود. آن دفعه که خودکشی کرده بود و هادی نجاتش داده بود دکتر به من گفت؛ دور و برش بگردید تا بفهمیم که با چه نوع دارویی مباردت به خودکشی کرده است؟! حالا مدعی پیدا شده بود، کاکا جلالش ما را از خانه ی ابرام بیرون راند، خانه ای که خودش هم مهمان بود!**

○ **من ۸-۷ ماه برام را ندیدم به خاطر همان مشغله فراوان کاری که پدرم در تمام کردن حساب و کتاب های شرکت به من سپرده بود.**

**ادامه در صفحه ۴**